



فصلنامه علمی-پژوهشی تحقیقات بنیادین علوم انسانی در چهارچوب رسالت‌های مجمع عالی علوم انسانی اسلامی منتشر می‌شود.

سال ۱۰ / شماره ۳ / شماره پیاپی ۳۶ / پاییز ۱۴۰۳

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: عطاءالله رفیعی آتانی

سرمدیر: احمدحسین شریفی

جانشین سرمدیر: سید محمدتقی موحد ابطحی

مدیر اجرایی و بازرین نهایی: سید مهدی موسوی

ویراستار: حمیدرضا عرفانی‌فر

صفحه‌آرا و طراح جلد: اعظم یزدلی

اعضای هیئت تحریریه به ترتیب حروف الفبا: سعید بهشتی (استاد گروه فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران)، سید محمدرضا تقوی (استاد گروه روانشناسی بالینی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران)، عطاءالله رفیعی آتانی (استادیار گروه اقتصاد دانشگاه علم و صنعت ایران، تهران، ایران)، احمدحسین شریفی (استاد گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی^(ع)، قم، ایران)، نجف لک‌زایی (استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم^(ع)، قم، ایران)، سید حسین میر معزی (دانشیار گروه اقتصاد اسلامی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، قم، ایران)، حسن آقا نظری (استاد گروه اقتصاد اسلامی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران).

اعضای مشورتی هیئت تحریریه: حسین بستان (دانشیار گروه جامعه‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران)، سید احسان رفیعی علوی (دانشیار گروه فقه مضاف دانشگاه باقرالعلوم^(ع)، قم، ایران)، محمد کاویانی آرانی (دانشیار گروه روان‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران)، محمد جواد نوروزی (استاد گروه علوم سیاسی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی^(ع)، جابوید اقبال (استاد دانشگاه اسلامی علیگر، هند)، طلال عترسی (استاد دانشگاه بیروت، لبنان).

نشانی دفتر فصلنامه:

تهران: بلوار ارتش (شرق به غرب)، بعد از متروی شهید محلاتی، نرسیده به "شمیران سنتر"، پلاک ۷۹، مجتمع کاسپین، طبقه اول، واحد ۲، "مؤسسه گفت‌وگو پیشرفت"

کد پستی: ۱۹۵۵۷۵۳۷۴۷

تلفن: ۰۲۱-۲۲۴۷۷۳۸۸

قیمت: ۲۰۰/۰۰۰ تومان

نشانی اینترنتی: frh@sccsr.ac.ir پست الکترونیک: frh@sccsr.ac.ir

ISSN: 2476-745X

E-ISSN: 2783-1418

فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی به استناد ماده واحده مصوب مورخ ۱۳۸۷/۰۳/۲۱ شورای عالی انقلاب فرهنگی و براساس مصوبه ۵۸۵ مورخ ۱۳۸۷/۰۶/۲۴ شورای عالی حوزه‌های علمیه، در جلسه مورخ ۱۳۹۹/۰۳/۲۰ شورای اعطای مجوزها و امتیازهای علمی حوزه از شماره ۱۵ به بعد حائز رتبه علمی-پژوهشی شد. رتبه علمی-پژوهشی این فصلنامه با درجه «ب» در تاریخ ۱۳/۰۵/۱۴۰۳ تمدید شده است.

- مقالات و مطالب منتشر شده در فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی، لزوماً بیان دیدگاه‌های فصلنامه نیست.

- فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی در تلخیص و ویرایش مقالات آزاد است.

- نقل مطالب و تصاویر با ذکر مأخذ بلامانع است.



فهرست مطالب

۱۱

علوم انسانی بر پایه نظام اجتماعی
هادی موسوی

۵۱

ظرفیت‌های اقدام‌پژوهی مشارکت‌جویانه برای راهبری پژوهش مبتنی بر هستی‌های ارادی
مجتبی جوادی، سیدمجتبی امامی

۹۳

ظرفیت‌ها و محدودیت‌های روش‌شناختی انسان اقتصادی متعارف و افق‌های آینده
عطاءالله رفیعی آتانی

۱۳۵

بازاندیشی مبانی مدیریت راهبردی دانش، براساس نظریه علم‌شناسی توحیدی
گامی به‌سوی تمدن‌سازی نوین اسلامی
علیرضا پیروزمند، اسماعیل شاطری احمدآبادی

۱۶۹

بررسی انتقادی شاخص «زنان، کسب‌وکار و قانون» بانک جهانی پیرامون نقش‌آفرینی زنان در
عرصه اقتصاد؛ رهیافتی بر الگوی تمدنی سوم زن
سیدامیرحسین حسینی فیروزکلانی، سیدمحمدحسین حسینی کریمی، کوثر مهدوی سیرت

۲۰۹

تجربه‌ای از به‌کارگیری جهت‌گیری الهی، در آموزش دروس پایه مقدمات طراحی معماری
صدیقه معین مهر

The social sciences & humanities Are Founded Upon the Social System

Hadi Mousavi

Assistant Professor in the Research Institute of Hawzeh and University, Qom, Iran.
hmousavi@rihu.ac.ir

Abstract

Identifying the points of distinction between the social sciences & humanities and the social system, while simultaneously recognizing the interconnection between these two realms of discourse, is an issue that can shed light on the methodological ambiguities of studies in the social sciences & humanities on the one hand, and the specific field of studies on the social system on the other. Studies of the social system constitute a type of discourse that comprehensively addresses the ideals of individual and social human behavior. Based on these ideals, it seeks its own particular conception of humanity and society; and should it achieve external realization, social reality becomes an instantiation of those ideals. The social sciences & humanities, in their capacity as "sciences," constitute the study of the comprehensive orders implemented in society, their causes, and the connections between them—in essence, the study of social reality. Social systems have been articulated in their two archetypal forms, individualism and collectivism, within the frameworks of the capitalist system and the socialist system, under which a diverse spectrum of combinations of the individual and society has emerged throughout historical periods. The social sciences & humanities acquire meaning only through the existence of a social system, in such a way that they presuppose it. These social systems, which took shape in the modern era, have also brought with them their own specific sciences, namely the social sciences & humanities. If an alternative path for the social order can be proposed, the possibility for new social sciences & humanities, and even a new psychology would also arise.

Keywords: Social System, Problem of Science, Shahid Sadr, Giddens, Humanities, Social Sciences, Psychology.

 <https://orcid.org/0009-0002-4936-4492>

علوم انسانی بر پایه نظام اجتماعی

هادی موسوی

استادیار پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

hmousavi@rihu.ac.ir

چکیده

شناسایی نقاط تمایز علوم انسانی/اجتماعی از نظام اجتماعی و درعین حال پیوند این دو گونه از مباحث، از مسائلی است که می‌تواند پرتو نوری بر ابهامات روش‌شناختی مطالعات علوم انسانی از یک‌سو و حوزه خاص مطالعات نظام اجتماعی از سوی دیگر بیفکند. مطالعات نظام اجتماعی آن نوعی از بحث است که به شکلی فراگیر به ایدئال‌های رفتار فردی و اجتماعی انسان‌ها می‌پردازد و برپایه آن‌ها نظم خاص خود را از انسان و جامعه طلب می‌کند و در صورت تحقق خارجی آن، واقعیت اجتماعی مصداقی از آن ایده‌ها می‌شود. علوم انسانی/اجتماعی به جهت «علم» بودن مطالعه نظم‌های فراگیر اجرا شده در جامعه و علل آن‌ها و پیوندهای میان آن‌هاست که در واقع مطالعه واقعیت اجتماعی است. نظم‌های اجتماعی در دو نمونه‌های فردگرایی و جمع‌گرایی در قالب نظام سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی مطرح شده‌اند که در طول دوره‌های تاریخی طیف متنوعی از ترکیبات فرد و جامعه ذیل آن‌ها مطرح شده است. علوم اجتماعی و انسانی تنها با حضور نظم اجتماعی معنا پیدا می‌کنند به نحوی که پیش‌فرض علوم انسانی می‌شوند. این نظام‌های اجتماعی که در دوره مدرن شکل گرفته‌اند، علوم و ویژه خود را نیز همراه آورده‌اند که عبارتند از علوم انسانی و علوم اجتماعی. اگر بتوان راه دیگری برای نظام اجتماعی مطرح کرد، امکان علوم انسانی و اجتماعی و حتی روان‌شناسی جدید نیز مطرح می‌شود.

واژگان کلیدی: نظام اجتماعی، مسئله علم، شهید صدر، گیدنز، علوم انسانی، علوم اجتماعی، روان‌شناسی.

مقدمه

تمایز علوم و تمایز شاخه‌های گوناگون دانش از یکدیگر از آن دست مباحث منطق علمی است که بدون توجه بدان شاهد بی‌نظمی‌های معرفتی و علمی خواهیم شد. پیامد این بی‌نظمی‌ها غیر از ورود شبه‌علم^۱ به جای علم، عبارت است از ورود مباحث شاخه‌های مختلف دانش به یکدیگر و درهم‌ریختگی این مباحث. در این مقاله قصد داریم به تمایز روش‌شناختی مباحث مربوط به «نظام اجتماعی»^۲ با حوزه معرفتی «علوم انسانی/اجتماعی» پردازیم. امروزه این دو گونه بحث هر دو ذیل مباحث علوم اجتماعی مطرح می‌شوند که به‌طور خاص یکی در علوم سیاسی و بخشی از مباحث اقتصادی است که به طرح نظام‌های سیاسی و اقتصادی یا مباحث خانواده می‌پردازند و دیگری در بخش تجربی اقتصاد و جامعه‌شناسی (با زیرشاخه‌های مختلف آن) و دیگر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی مانند علوم تربیتی، روان‌شناسی، مدیریت و... مروری بر ادبیات علوم اجتماعی و انسانی از یک سو و مراجعه به دیدگاه‌های «شهید صدر» از سوی دیگر نشان می‌دهد ضرورتی منطقی و روش‌شناختی برای مشخص کردن خطوط تمایز بخش میان مباحث مربوط به نظام اجتماعی و علوم انسانی/اجتماعی وجود دارد. در علوم اجتماعی دیدگاه‌هایی مبنی بر علم نبودن مباحثی در علوم سیاسی معاصر مطرح شده است و حتی اذعان به تجربی نبودن بخش عمده‌ای از نظریه‌ها، مدل‌ها و مفاهیم اقتصادی صورت گرفته است، اما هنوز به‌شکلی روش‌شناختی این تمایزها مشخص نشده است. در این نوشتار تلاش می‌کنیم به برخی از اصلی‌ترین نقاط تمایز بخش این دو حوزه معرفتی پردازیم.

به همین دلیل می‌توان گفت: از مؤلفه‌های مهمی که بدان واسطه می‌توان علوم انسانی را شناسایی کرد و آگاه شد که چه پایه‌هایی دارد، و به چه نوع بحث‌هایی می‌توان اطلاق علوم

1. pseudo-science.

2. social system.

انسانی داشت، و همچنین منطقه کلیدی که علوم انسانی/اجتماعی از آن برمی خیزد کجاست، شناسایی نسبت علوم انسانی/اجتماعی با نظام اجتماعی است. با این فرض که نظام اجتماعی امری غیر از علوم انسانی/اجتماعی است و با اینکه واجد مباحث نظری و معرفتی است، ضرورتاً از سنخ علم نیست. بلکه جزو چهارچوب‌ها، پیش فرض‌ها، اصول موضوعه یا اصول مصادراتی علوم انسانی/اجتماعی محسوب می‌شود. ازسوی دیگر اگر هر محتوای علمی بخواهد در زمره علوم انسانی محسوب شود ضرورتاً لازم است نسبت خود را با نظام اجتماعی مشخص کند. با این توضیح اولاً چیستی نظام اجتماعی برای ما موضوعیت پیدا می‌کند و ازسوی دیگر این مسئله پیش می‌آید که آیا در رویکرد فکری (برنامه پژوهشی، یا پارادایم‌ها یا معرفت فراگیر، یا سوژکتیویته ...) ^۲ای که هویت مدرن را در اذهان و مدرنیته را در اروپا و آمریکا به راه انداخت و با عنوان علوم انسانی مدرن یا علوم اجتماعی مدرن شناخته می‌شود نیز چنین نسبتی وجود دارد؟ آیا ایده مطرح شده در تمایز علوم انسانی و نظام اجتماعی، صرفاً برداشتی انتزاعی و طرح فکری غیرتجربی است؟ اگر پاسخ به سؤال اخیر مثبت باشد طبیعتاً اعتبار این نوشتار تنها در حدّ یک طرح فکری غیر مرتبط با واقعیت رخ داده در جهان علم خواهد بود و صرفاً اعتبار نظری خواهد داشت. اما اگر بتوان آشکار ساخت اصولاً حتی در دوره مدرن و پس از آن نیز علوم انسانی/اجتماعی بدون نظام اجتماعی بی‌معناست، می‌توان قائل شد: کارکرد مورد انتظار از علوم انسانی در جهان، تنها آن گونه‌ای از مباحث انسانی و اجتماعی است که بتواند نسبت خود را با نظام اجتماعی مشخص سازد.

آشکارسازی این پیوند نیز در یکی از حالات پیش گفته است که به شکل بدیل یکدیگر

۱. بر طبق تبیین شهید صدر در برخی موقعیت‌ها بخش‌هایی از نظریات نظام اجتماعی و اقتصادی بر پایه مطالعات علمی بنا می‌شوند (صدر ۱۴۳۳، مقدمه بر چاپ اول).

۲. این اصطلاحات هریک عناوین مختلفی است که بر حالت کلان علم مدرن اطلاق می‌شود و حال‌وهوای اندیشه حاکم بر عصر مدرن را گزارش می‌کند.

اشاره شد. طبیعتاً این بحث، هم پیامدهای علمی دارد، هم پیامدهای نهادی در نهاد علم؛ به نحوی که می‌تواند توانمندی ما در شناسایی چیستی علوم انسانی/اجتماعی و همچنین طراحی نهادی و سیاست‌گذارانه برای علوم انسانی را تقویت کند. جدای از اینکه به محققین هر دو حوزه این امکان را می‌دهد تا اولاً خطوط مرزی حوزه‌های بحثی خود را شناسایی کنند و ثانیاً منطق بحث در هریک از علوم انسانی و نظام اجتماعی را با دیگری خلط نکنند. اما منظور اولیه از علوم انسانی/اجتماعی آن دسته از علوم است که موضوع آن‌ها شناخت پدیده‌های انسانی و اجتماعی و بررسی علل پیدایش، دگرگونی و تداوم آن‌هاست. این علوم با تنوع پارادایمی که دارند، کنش‌ها، روابط اجتماعی و نهادهای رفتاری و اجتماعی شکل‌گرفته در جامعه را مطالعه می‌کنند. طبیعتاً شناخت تجربی، بخش ضروری این دست مطالعات است، اما برحسب مبانی پارادایمی و رویکرد فکری، عنصر «تجربه» تعاریف و موقعیت‌های متفاوتی پیدا می‌کند. فارغ از تفسیر تجربه با هر دیدگاهی، اعم از تجربه‌های طبیعت‌گرایانه، تجربه‌های زیسته، ترکیب تجربه و نمونه‌های آرمانی، دیدگاه عمل‌گرایانه (پراگماتیستی) نسبت به تجربه، یا تجربه برطبق روش استقرای احتمالاتی مبتنی بر منطق، تجربه روش اصلی این حوزه معرفتی است. اما مباحث غیرتجربی که امروزه در علوم اجتماعی/انسانی شاهد آن‌ها هستیم مانند مسئله ساختار و عامل، مسئله فرد و جامعه، چیستی جامعه، چیستی اخلاق، هویت ارزش‌ها، معنای عدالت و مساوات، چیستی سعادت و آزادی و نظم ایدئال اجتماعی، انسان ایدئال و توسعه، رشد، تربیت، تمدن، سلامت و بیماری، ... در بخش مهمی از خود فی الواقع در زمره مباحث علوم انسانی نیستند بلکه مباحث نظری هستند که پشتوانه علوم انسانی اند. بخشی از آن‌ها جزو نظریه‌های نظریه‌سازان یا نظریه‌های روش‌شناختی محسوب می‌شوند که نه تنها به روش تجربی به دست نیامده‌اند، بلکه علوم انسانی روش مشخصی برای آن‌ها ندارد (موسوی و حسنی ۱۳۹۹).

با این حال به نظر می‌رسد این مباحث ضرورتاً لازم است از مباحث علمی^۱ علوم انسانی افراز شوند و برحسب نوعیت مباحث یا در زمره مباحث مرتبط با نظام اجتماعی قرار گیرند یا تمایز آن‌ها با مباحث تجربی علوم انسانی روشن شود. در اولین گام لازم است بخش مباحث نظام اجتماعی (که با علوم اجتماعی امروزه ممزوج شده است) جداسازی شود. از این رو هر علوم انسانی و اجتماعی و حتی روان‌شناسی می‌بایست نسبت خود با نظام اجتماعی را روشن کند. از این گزاره پایه، می‌توان استنتاج دیگری نیز داشت که: «هر روش‌شناسی، نظریه، مدل و راهبرد در علوم انسانی ضرورتاً همراه با پیش‌فرضی از نظام اجتماعی است».

۱. افراز نظام اجتماعی از علوم انسانی

به‌رغم تنوع دیدگاه‌ها در خصوص چیستی نظام اجتماعی، لازم است تصویری اولیه از برابریستای این مفهوم ارائه کنیم. مراد از «نظام اجتماعی»، آن نوع از ایده فکری اصالتاً غیرتجربی است که از یک سو پیونددهنده افراد جامعه یا پایه پیوندها و روابط افراد جامعه است و بر این اساس گونه‌های مختلف رابطه اجتماعی و رابطه انسان با طبیعت را در زیرساخت‌های زندگی شکل می‌دهد. با سرازیر شدن این ایده رابطه‌ساز در زندگی، و ساخته شدن زندگی بر طبق آن، در واقع واقعیت اجتماعی بر ساخته می‌شود. در این مرحله است که تجربه می‌تواند وارد میدان شود.

۱. مقصود از سطح علمی، آن سطح از تحقیقات است که بر مطالعه واقعیت‌های بیرونی اجتماعی متمرکز است و طبیعتاً در این سطح، تجربه و روش استقرانی نقش اصلی را در این تحقیقات ایفا می‌کند. این سطح در برابر آن بخش پایه در علوم انسانی است که اصطلاحاً مباحث نظری را بدون مطالعه واقعیت‌های بیرونی اجتماعی اما ناظر به آن‌ها و برای تبیین آن‌ها مطرح می‌کند. این سطح لزوماً واجد روش تجربی نیست گرچه در سطوحی از خود می‌تواند تجربی باشد؛ با این حال چهارچوب اصلی بحث در این سطح، غیرتجربی است. بنابراین ذیل تعریف مرسوم علم به عنوان معرفتی که براساس تجربه شکل می‌گیرد نخواهد گنجید.

مهم‌ترین جلوه نظام اجتماعی را می‌توان در نظام سیاسی و نظام اقتصادی و به دنبال آن نظام حقوق اساسی و مدنی و بخش‌های دیگر از حقوق خانواده و به‌طور کلی هر نوع قابل‌تصور از حقوق که گونه‌ای از رابطه انسان با انسان و انسان با طبیعت را در نظر داشته باشد، مشاهده کرد. حقوق در یک نظام فکری که واجد نظام اجتماعی نیز هست، در واقع بیانگر حدود و ثغور آن موجودیت اجتماعی است که با پشتوانه ایده نظام اجتماعی محقق شده است. با این وصف، موجودیت خاص نظام اجتماعی کارکردهایی دارد که رویکرد کارکردگرایی^۱ تلاش کرده این جنبه‌ها را برجسته کند و همچنین واجد ساختارهایی^۲ خواهد بود که گونه‌های پیوند اعضا و نهادهای اجتماعی را بیان خواهد کرد. نظریه ساختارگرایی^۳ بر این بخش از نظام اجتماعی تمرکز کرده و مطالعه جامعه را معادل با مطالعه ساختارهای اجتماعی دانسته است. اما نظریه همبستگی^۴ امیل دورکیم در کتاب تقسیم کار اجتماعی، که محملی برای رویکردهای ساختارگرایی و کارکردگرایی در جامعه‌شناسی شده، فارغ از هر دوی این خوانش‌های ساختارگرایانه و کارکردگرایانه است. در واقع، دورکیم تلاش کرده نظریه همبستگی خود را، که بیانگر گونه‌های مختلف پیوند افراد جامعه به واسطه میزان تقسیم کار در جامعه است، از حقوق استخراج کند. از این جهت حقوق در نظر او کلید شناخت هر جامعه‌ای است (دورکیم ۱۳۸۶، ۷۹). به نحوی که این نظریه هم قابلیت تبیین ساختارهای اجتماع و هم کارکردهای آن را دارد.

تمثیل شناخته‌شده‌ای که برای روشن‌شدن تمایز میان «ساختار» و «کارکرد» استفاده می‌شود، تشبیه بدن‌واره است. در این تمثیل، ساختار مانند مطالعه آناتومی است و کارکرد

-
1. functionalism.
 2. structures.
 3. structuralism.
 4. solidarity.

مانند مطالعه زیست؛ کارکردگرایان در تمثیل خود با الگوگیری از تفاوت میان آناتومی و فیزیولوژی، به تفاوت نظام و کارکرد اشاره می‌کنند. در این مدل‌سازی، جامعه به مثابه اندام‌واره (ارگانیسم) تمثیل زده شده است، و اینکه هرچند ممکن است اندام‌واره کارکردی نداشته باشد (و آن هنگامی است که مرگ رخ می‌دهد) اما می‌توان ساختار اندام‌واره (آناتومی بدن) را مستقل از کارکرد آن شناسایی کرد. این درحالی است که به نظر ایشان در مورد نظام‌های اجتماعی وضعیت بدین‌گونه نیست. نظام وقتی بقا دارد که در کنش عامل متجلی شود. هویت نظام‌های اجتماعی به کارکرد آن‌هاست؛ آنگاه که کارکرد خود را از دست دهند وجودی نیز نخواهند داشت.^۱ بنابراین نظام غیر از ساختار است؛ اما الگوهای روابط اجتماعی نیز، به‌همین وزن، تا جایی وجود دارند که به‌عنوان نظام‌ها تنظیم و در طول زمان بازتولید شوند. به همین دلیل در دیدگاه‌های بعدی، این ابهام مفهومی در کارکردگرایی موجب شده است مفاهیم ساختار و نظام در این رویکرد به شکلی مبهم تا آنجا با هم ترکیب شوند که می‌توان گفت تمایل دارند در یکدیگر ادغام شود (See: Cassell 1993). با اینکه پارسونز به مثابه شناخته‌شده‌ترین نظریه‌پرداز کارکردگرایی در خصوص نظام اجتماعی، نظام‌ها را به واسطه جنبه کارکردی‌شان شناسایی می‌کند، اما این بحث جنبه‌های دیگری نیز دارد که در عناوین بعدی بدان‌ها اشاره خواهیم کرد.

تمایز ساختار و نظام (سیستم)

تمایز میان ساختار و نظام (سیستم) ازجمله اموری است که در طرح بحث پیوند میان علوم انسانی و نظام اجتماعی، شناخت نظام را تسهیل می‌کند، به همین جهت در تمثیل گذشته

۱. از آن‌رو از منظر کارکردگرایی هرگاه نظام اجتماعی کارکرد خود را از دست بدهد، وجود نخواهد داشت که این دیدگاه درصدد بررسی حوزه بحثی «ایده» نظام اجتماعی نیست، بلکه به دنبال شناخت موقعیتی از بحث نظام اجتماعی است که این ایده آن در جامعه اجرا شده و موجودیت عینی پیدا کرده است؛ زیرا در صورت عدم موجودیت نظام اجتماعی، نظام در سطح فکری خواهد ماند و بنابراین کارکردی نخواهد داشت. در این حالت، نظام اجتماعی پدیدار یا پدیده اجتماعی نیست که مورد مطالعه علمی قرار بگیرد، بلکه تنها ایده‌ای اجتماعی است که می‌تواند واقعیت اجتماعی را برسازد.

نشان داده شد چگونه ساختار می‌تواند وجود داشته باشد اما نظام نه. در جریان کارکردگرایی، مبنایی برای تمایز میان ساختار و نظام وجود دارد و این مبنا به دنبال تمایز ساختار از کارکرد است؛ «ساختار» به عنوان الگوهای روابط اجتماعی در نظر گرفته می‌شود و «نظام» نیز به کارکردهای چنین روابطی اشاره دارد. البته این تمایز موجود در نگاشته‌های مکاتب کارکردگرا، چیزی نیست که در تشبیهات مطالعات آناتومی و فیزیولوژی گفته می‌شود؛ زیرا ساختار اندام‌واره، مستقل از کارکرد آن در برخی موقعیت‌های خاص وجود دارد. بخش‌های بدن وقتی اندام‌واره مرده است و از کارکرد ساقط می‌شود نیز می‌تواند مطالعه شود، اما در مورد نظام‌های اجتماعی وضعیت بدین‌گونه است که با ازدست‌دادن کارکرد خود، وجودشان نیز از بین می‌رود. الگوهای روابط اجتماعی تنها تا جایی وجود دارند که به عنوان نظام تنظیم شوند و در طول زمان بازتولید شوند. بنابراین در رویکرد کارکردگرایی، مفاهیم ساختار و نظام تمایل دارند در یکدیگر ادغام شوند (Cassell 1993).

از جمله هویاتی که در نظام اجتماعی جایگاه پیدا می‌کند، بحث از ارزش است. ارزش‌ها در سطح نظام اجتماعی در مقام هنجارهای نهادی شده، وفاق خُلقی^۱ را شکل می‌دهند که در خدمت یکپارچگی کلیت جامعه عمل می‌کنند. از این جهت نمی‌توان نظام اجتماعی را بدون ارزش تصور کرد. دورکیم نیز تلاش داشت برای بیان منشأ اخلاق و ارزش‌ها این ایده را تثبیت کند. به این ترتیب، در اینجا «اراده‌گرایی» فروکاسته می‌شود به اینکه در نظریه اجتماعی، فضایی برای توجیه محرک‌هایی که از طریق هنجارها با خصایص نظام اجتماعی پیوند دارند، گشوده شود. رفتار کنشگران در جامعه، محصول تکامل متغیرهای تعیین‌کننده اجتماعی و روان‌شناختی تلقی می‌شود که در آن، متغیرهای اجتماعی از طریق تأثیر عمده‌ای که ناشی از عناصر هنجاری است بر متغیرهای روان‌شناختی تسلط می‌یابند (گیدنز ۱۳۸۴). این تعبیر که

1. moral.

یک ایده، جامعه‌شناختی است، درواقع، با تصویری از سلطه نظام اجتماعی یا واقعیت اجتماعی بر ارزش‌ها و بر فرد، درصدد تبیین کنش انسانی است.

این تقریر که نوعی بازخوانی از ایده دورکیم در نسبت میان فرد و اجتماع است و درصدد است کنش فرد را به نفع وضعیت اجتماعی از میان بردارد، به تعبیر گیدنز، عملاً عناصر ضروری نظریه کنش را از دور خارج می‌کند (گیدنز ۱۳۸۴). در ادامه کار دورکیم، پارسونز خود را نظریه‌پرداز کنش می‌دانست و تفسیرش از علم اجتماعی را چهارچوب مرجع کنش می‌نامید. اما همان‌طور که گیدنز می‌گوید، آنچه به‌عنوان مفهومی رضایت‌بخش از کنش (و مفاهیم مرتبط دیگر مخصوصاً مفاهیم نیات و دلایل) ملاحظه می‌گردد، در کار پارسونز دیده نمی‌شود (گیدنز ۱۳۹۶).

تمایز ساختار و نظام در طول دوره توسعه علوم اجتماعی به تدریج تمایزهای روشن‌تری پیدا می‌کنند و اهمیت این تمایز به تدریج روشن‌تر می‌شود. ساختار در اندیشه گیدنز عبارت است از قوانین و منابعی که در نظام اجتماعی تضمین شده‌اند. ویژگی منطقاً ضروری دوجویی بودن ساختار^۱ در نظریه خاص او این است که تمام کنشگران اجتماعی از نظام‌های اجتماعی که کنش‌هایشان را ایجاد و بازتولید می‌کنند، آگاه هستند (گیدنز ۱۳۸۴). بنابراین نسبت کنش و نظام اولاً وضعیتی همراه با آگاهی است؛ آگاهی‌های عامل، افزون بر ساختارها، توسط ارزش‌های حاکم بر جامعه و نیز آگاهی از چگونگی انجام کنش تعیین می‌شوند. از این جهت به نظر او، ما صرفاً شاهد کارکردهای نظام در جامعه نیستیم و ثانیاً نشان داده می‌شود این عاملان هستند که با کنش‌های خود نظام را ایجاد و در یک فرایند عادی‌شده بازتولید می‌کنند. گرچه این تمایزها می‌تواند فهم بهتری از نظام اجتماعی در اختیار بگذارد، اما هنوز تا شناسایی نظام اجتماعی به‌عنوان یک حوزه معرفتی مستقل، به مؤلفه‌های دیگری نیازمند هست.

1. duality of structure.

۲. کارکردهای نظام اجتماعی در علوم انسانی

نظام‌های اجتماعی از آن جهت در علوم انسانی و اجتماعی نقش مهمی ایفا می‌کنند که مباحث محوری در علوم انسانی/اجتماعی که هویت علوم انسانی بدان‌هاست، با حضور نظام اجتماعی معنا پیدا می‌کند. این مباحث از یک سو با نقش اراده و تصمیمات انسانی مرتبط می‌شود و نقش اراده انسان‌ها در اجتماع را بررسی می‌کند و از سوی دیگر به بررسی بحث معرفت و نسبت آن با اجتماع می‌پردازد. با این وصف منطقه‌های اصلی از علوم انسانی/اجتماعی با حضور نظام‌های اجتماعی معنا می‌یابد که در این بخش به دو بحث از این منطقه اشاره می‌کنیم.

عملکرد جبری یا غیرجبری نظام اجتماعی

اکنون که نسبت مفهوم نظام اجتماعی با مفاهیم پیوسته به آن آشکار شد، بر طبق انتخاب هریک از مفاهیم فرد یا جامعه، ساخت یا عامل، و کنش یا ساختار می‌توان تصاویر مختلفی از نحوه عملکرد نظام اجتماعی در اراده‌ها و تصمیم‌گیری‌های افراد انسانی ترسیم کرد. بدین نحو که در تقریر چستی نظام اجتماعی اگر نظریه‌ای به سمت مفاهیم فرد، عامل، کنش و این دست مفاهیم حرکت کند، درواقع به امکان انتخاب افراد انسانی و عملکرد غیرجبری نظام اجتماعی قائل است و در سوی دیگر اگر به سمت مفاهیم ساختار، کارکرد، تاریخ، اجتماع به عنوان امر اصیل متمایل باشد، قائل به عملکرد جبری نظام اجتماعی است. با اینکه یک تصور بنیادین از نظام اجتماعی به عنوان زیرساخت شکل‌دهنده به روابط اجتماعی در علوم انسانی/اجتماعی وجود دارد، اما درخصوص نحوه و گستره عملکرد آن در میان نظریه‌ها تفاوت‌های جدی وجود دارد. در همین منطقه است که مفاهیم و نظریه‌های مختلف در علوم اجتماعی تمایز پیدا می‌کنند. تمایزهای دیگر در مرتبه بعد قرار می‌گیرند.

در «جوامع طبقاتی» که ساختار اصلی جامعه به شکل طبقاتی چیده شده است، منابع اقتدار در دست کسانی است که منابع مادی یا تخصیصی را تحت کنترل خود دارند. در این جوامع این دو نوع منبع، چنان با یکدیگر عجین هستند که به نظر می‌آید یکی‌اند. به همین دلیل، در جامعه طبقاتی، قدرت با استثمار پیوند می‌خورد و به همین دلیل است که مارکس گمان کرده است حکم ضروری و جبری هر شکلی از جامعه طبقاتی، استثمار است. ذاتی بودن استثمار در این جوامع به همین معناست. اما در جوامعی که جامعه طبقاتی نیستند بلکه «جوامع طبقه‌بندی‌شده» هستند، فرایند کنترل برعکس است. کسانی که منابع اقتداری را در اختیار دارند، منابع مادی یا تخصیصی را کنترل می‌کنند. دلیل آن هم فقدان نظام مسلط اقتصادی است (گیدنز ۱۳۸۷).

در این تصویر، نظام‌های اجتماعی نظام‌های تعاملات اجتماعی‌اند. به بیان دیگر، نظام‌های اجتماعی متضمن فعالیت‌های موقعیت‌مند سوژه انسانی هستند و به نحوی پیوستاری در جریان زمان وجود دارد. نظام‌ها در این اصطلاح دارای ساختارند یا به نحوی دقیق‌تر، ویژگی‌های ساختاری دارند، آن‌ها خودشان ساختار نیستند. ساختارها ضرورتاً (از نظر منطقی) ویژگی‌های نظام‌ها یا جمعیت‌ها هستند و با غیاب سوژه توصیف می‌شوند (Cassell 1993). اما این ساختارپردازی^۱ نظریه خاص گیدنز است که پای عامل را نیز به تداوم ساختاری و بازتولید ویژگی‌های ساختاری نظام باز می‌کند؛ نقشی که گیدنز در تبیین عامل به دنبال آن بود. او در ساختارپردازی این نقش را در بازتولید نظام به عامل می‌دهد و آگاهی عامل را نیز در دو شکل «آگاهی عملی»^۲ و «آگاهی گفتمانی»^۳ در این فرایند وارد می‌کند.

1. structuration.

2. Practical Consciousness.

3. Discursive Consciousness.

به همین دلیل، در ظاهر به نظر می‌رسد تحلیل ساختاری در اندیشه‌گیدنز شکل جبری محض پیدا نمی‌کند و علوم اجتماعی مورد نظر او متضمن سنجش ساختارپردازی نظام‌های اجتماعی است؛ جایی که عامل نیز در آن نقش‌آفرینی می‌کند (Cassell 1993).

شاید بتوان بحث نظری در خصوص مسئله جبر اجتماعی و تاریخی از یک‌سو و آزادی اراده از سوی دیگر را عمده‌ترین چالش علوم اجتماعی دانست که دیرینه‌ای چندصد ساله دارد؛ مسئله‌ای که پیامدهای آن را باید در بحث ساخت و عامل و تنوعات نظری در این حوزه پیگیری کرد و هنوز در کشاکش نظریه‌های اجتماعی تعیین تکلیف نشده است. به نظر می‌رسد این مسئله در چهارچوب نادرستی مطرح شده است و وجه نادرستی آن را می‌توان از زبان شهید صدر به دست آورد. او می‌گوید: پنداری در میان بسیاری از متفکرین پدید آمده است که در بحث از قوانین تاریخ، میان آزادی انسان و اختیار او و میان سنت‌های تاریخ تعارض و تناقضی وجود دارد، بدین‌قرار که وضعیت انسان در برابر تاریخ را در یک منفصله دوجهی جای داده‌اند. این منفصله بر این اساس است که یا باید قائل شویم تاریخ، سنت‌ها و قوانین خودش را دارد و به این ترتیب از اراده انسان، اختیار و آزادی او دست برداریم و یا وجود آزاد، دارای اراده و اختیار انسان را بپذیریم و بدین ترتیب سنت‌های تاریخ و قوانین آن را کنار بگذاریم و قائل شویم این ساخت، چونان دیگر ساحات وجود، دارای قانون نیست. این پندار، پندار تعارض و تناقض میان ایده قانون‌های تاریخ و میان ایده اختیار انسان و آزادی اوست. به نظر شهید صدر قرآن این پندار را پاک و این نقطه را بالذات مداوا می‌کند. از اینجاست که خدا در کتاب خود قرآن، تأکید کرده است که همانا محور در تسلسل پدیده‌ها و قضایا اراده انسان است (صدر ۱۴۲۱، ۷۵).^۱

با این حال اراده انسانی مانعی برای وجود قانون تاریخی و قوانین فراگیر اجتماعی نیست.

۱. با اینکه مارکس نیز از اراده فرد در ساختار سخن می‌گوید، اما اراده انسانی در برابر جبر قوانین تاریخی را نفی نمی‌کند.

بدین معنا که محوریت تاریخ در اندیشه اجتماعی ضرورتاً چونان جریان نظام سوسیالیستی که در رویکرد مارکسیستی نمود پیدا کرده است موجب پذیرش جبر اجتماعی نیست. این عبارت کوتاه درواقع گزارشی از دوره‌ای بس طولانی در اندیشه مغرب زمین در تضاد میان اراده و قانون است که پیامد آن را در هویت نظام اجتماعی مورد تأیید هریک از این رویکردها می‌توان مشاهده کرد. طرح این موضوع یک گزارش فلسفه علمی از جریان علم مدرن است که به بررسی پشتوانه‌های بحث از نظام اجتماعی و میزان حضور نقش عامل در شکل‌گیری نظام اجتماعی و عناصر جامعه در طول تاریخ بشری است (صدر ۱۴۲۱، ۱۱۵)؛ و براین اساس چهارچوبی جدید از طرح مسئله اجتماعی را بنا می‌کند که قانون و اراده به‌جای تضاد در کنار یکدیگر قابل جمع‌اند. در این حالت، نظام اجتماعی بر اراده‌های انسان‌هایی بنا می‌شود که بر طبق قوانین تاریخی عمل می‌کنند و قوانین تاریخ که قوانین جامعه بشری نیز هستند بر فراز اراده انسانی امکان فعالیت اراده را در محدوده‌هایی فراهم می‌کنند.

شکل‌گیری معرفت در جامعه

اگر فرض کنیم نظام اجتماعی از حالت ایده اجتماعی خارج شده و عینی شده است، بحثی تحت عنوان معرفت برآمده از این واقعیت اجتماعی مطرح می‌شود. جامعه‌شناسی معرفت درواقع، شاخه‌ای از جامعه‌شناسی است که عهده‌دار تبیین این امر معرفتی است. تأثیر عملکرد نظام اجتماعی بر رفتارها و کنش‌های افراد جامعه از نقش اراده و عاملیت عبور کرده و به منطقه فکر و معرفت وارد می‌شود. برخی از این دیدگاه‌ها به جهت شمولی که نسبت به عملکرد نظام اجتماعی قائل‌اند و جایگاه خاصی که به آن می‌دهند معتقدند تفکر بدون مقولات اجتماعی امکان‌ناپذیر است یا معرفت، بیرون از جامعه بی‌معناست. دورکیم درخصوص اینکه جامعه است که مقولات و مفاهیم فکر را در اختیار قرار می‌دهد بنیانی

برای جامعه‌شناسی معرفت و شکل جدیدی از تفکر در خصوص معرفت، به دست داد. او با مفاهیم به عنوان مایه‌های تفکر برخورد می‌کرد که گویی جز جامعه منبعی برای آن وجود ندارد: «مفاهیم که ماده همه تفکرات منطقی‌اند اساساً بازنمودهای جمعی هستند. عدم فردیتی که به آن‌ها تشخص می‌بخشد، ثابت می‌کند محصول کنشی گمنام و غیرشخصی‌اند» (Durkhiem 1973, 164).

پیامد این دیدگاه در مورد مفاهیم این است که مفاهیم را در نه در ذهن بشر بلکه باید در اجتماع جست‌وجو کرد؛ زیرا مفاهیم هویت اجتماعی دارند. بدین معنا که این مقولات صرفاً در ذهن انسان نیستند، بلکه ریشه در واقعیت دارند و این واقعیت اجتماعی است که آن‌ها را بر اذهان ما بار می‌کند. در این موقعیت است که این کلام دورکیم برای ما معنا پیدا می‌کند: مقولات نه تنها وابسته به ذهن ما نیستند، بلکه خود را بر ذهن ما تحمیل می‌کنند (دورکیم ۱۳۸۳، ۱۸). همچنین او در مورد هویت مقولات می‌گوید: مقولات هم می‌بایست چیزهایی اجتماعی باشند، فرآورده‌های اندیشه جمعی (همان، ۱۳).

این تلقی از جایگاه مفاهیم موجب شکل‌گیری دانشی می‌شود که بعدها تحت عنوان «جامعه‌شناسی معرفت» تثبیت شد.

این نوع نگاه به جامعه‌شناسی معرفت را می‌توان جزو اولین تحلیل‌هایی دانست که معرفت را با واقعیت اجتماعی که پشتوانه آن می‌تواند یک نظام اجتماعی باشد مرتبط دانست. به نحوی که نظام‌مندترین مفاهیم و مقولات معرفتی که بواسطه واقعیت اجتماعی تولید می‌شود توسط آن واقعیاتی است که با پشتوانه نظام اجتماعی تولید می‌شوند. در این فضا گونه‌هایی از واقعیت اجتماعی هستند که تنها کلیت معرفت را برآمده از همان واقعیت اجتماعی تصویر می‌کنند که زندگی در آن در جریان است. این واقعیت اجتماعی به واسطه مطلق‌انگاری (گسترش سوژکتیویته) معرفت را براساس خود تعریف می‌کند. در این مرحله

نگره‌ای خاص تبدیل به معرفت مطلق می‌شود. با اینکه اصل عقلی تفکر بشری زمینه خروج از وضعیت معرفت برگرفته از واقعیت اجتماعی را فراهم کرده است، اما واقع اجتماعی ساخته شده، اجازه عبور معرفت را به توده مردم نمی‌دهد (ر.ک. صدر ۱۴۲۱، ۱۲۴-۱۲۶). در چنین موقعیتی است که ایده‌های نظام اجتماعی مقولات معرفت را شکل می‌دهند؛ ایده‌هایی که خود را در قالب واقعیت اجتماعی، عینیت بخشیده‌اند.

نظام به مثابه پیش فرض ساختار

در این وضعیت که ساختار و نظام تعاریف خود را پیدا کردند، زمینه مناسبی پیدا می‌شود تا به تدریج ارتباط ساختار و نظام نیز روشن شود. به نظر گیدنز، نظام عبارت است از: روابط بازتولید شده میان عامل‌ها یا جمعیت‌هایی که به عنوان کردارهای اجتماعی منظم، سازمان‌دهی شده‌اند؛ و ساختار، قوانین و منابعی است که به عنوان ویژگی‌های نظام اجتماعی سازمان‌دهی شده‌اند. در این میان، این نظام است که می‌تواند روشنگر نحوه وجود ساختار باشد. نحوه وجود ساختار تنها به عنوان ویژگی‌های ساختاری نظام مطرح است. طبق ادبیات رایج در فلسفه کلاسیک، ساختار، ویژگی عَرَضی دارد، نه اینکه به عنوان هویتی جوهری شناخته شود. ساختار با پیش فرض گرفتن نظام و در ارتباط با معنای نظام، معنا پیدا می‌کند؛ جایی که سازمان‌دهی کنش‌های اجتماعی به شکل ویژه‌ای مورد نظر است. در این موقعیت است که نظریه خاص گیدنز با عنوان ساختارپردازی شکل می‌گیرد؛ زیرا ساختارپردازی عبارت است از: شرایطی است که با تدبیر تداوم یا دگرگونی ساختارها موجب بازتولید نظام می‌شوند (Cassell 1993; Giddense 1983).

در این تصویر او که تلاش دارد نقش مهمی به عامل در برابر ساختار بدهد، نظام‌های اجتماعی، نظام‌های تعاملات اجتماعی‌اند. به بیان دیگر، نظام‌های اجتماعی متضمن فعالیت‌های موقعیت‌مند سوژه انسانی هستند و به نحوی پیوستاری در جریان زمان وجود

دارند. در این وضعیت انسان‌ها می‌توانند تنها چونان تابعان جبر ساختاری نباشند. نظام‌ها در این اصطلاح، دارای ساختارند یا به نحوی دقیق‌تر، ویژگی‌های ساختاری دارند، آن‌ها خودشان ساختار نیستند. ساختارها ضرورتاً (از نظر منطقی) ویژگی‌های نظام‌ها یا جمعیت‌ها هستند و با غیاب سوژه توصیف می‌شوند (Cassell 1993).

تحلیل ساختاری در اندیشه گیدنز شکل جبری محض پیدا نمی‌کند و علوم اجتماعی مورد نظر او متضمن سنجش ساختارپردازی نظام‌های اجتماعی است؛ جایی که عامل نیز در آن نقش‌آفرینی می‌کند (Cassell 1993). بنابراین ساختار اجتماع یک پیش‌فرض دارد و آن نظام اجتماعی است.

۳. چیستی نظام اجتماعی برپایه دوگانه «مذهب علمی» و «علم»

با اینکه بحث‌های نظری فراوانی در گستره علوم اجتماعی درخصوص چیستی نظام اجتماعی و نحوه پیوند آن با علوم انسانی/اجتماعی مطرح شده است اما شهید صدر از جمله اندیشمندانی است که روش‌شناسی ویژه‌ای برای بحث از نظام اجتماعی در فضای دانش گشوده است. کار بدیع او در اقتصادنا و فلسفتنا که در آثار بعدی تکمیل شده است می‌تواند پرتو نوری بر این تنوعات نظری در علوم اجتماعی بیفکند. این کار بدیع، تمایز مباحث مذهب علمی (یا مکتبی) از مباحث علمی، یا تمایز مباحث نظام اجتماعی از مباحث علم اجتماعی و یا به صورت خاص‌تر تمایز مباحث نظام اقتصادی از علم اقتصاد است. تمایز میان نظام و علم یا مذهب علم و علم با اینکه در مراجعه به تاریخ علوم اجتماعی و شاخه‌های آن امری آشکار است، اما تعبیه یک دوگانه مفهومی و شناسایی ملاک‌های این دوگانه می‌تواند یک تنظیم معرفت‌شناختی دانش را برای ما به ارمغان بیاورد. از این‌رو دوگانه مذهب علم و علم یا نظام و علم که پایه آن در فلسفتنا و اقتصادنا نهاده شده است می‌تواند

چنین وظیفه‌ای را ایفا کند. در این حالت یک منطق مشترک در سراسر اندیشه علوم انسانی پدید می‌آید. این منطق مشترک، امکان مطالعه واقعیت‌های اجتماعی شرق و غرب عالم را برای یکدیگر فراهم می‌کند.

بر طبق این دوگانه، نظام‌های اجتماعی تعریف روشنی همراه با ملاک‌های پایه دارند که در مرحله اجرا و تطبیق در جامعه واجد ساختارها و کارکردهای ویژه خود می‌شوند. او با تفاوت‌هایی جزئی، مذهب علم و نظام را در برخی موارد به‌جای یکدیگر استفاده می‌کند. او هنگامی که می‌خواهد از نظام‌های اجتماعی سخن بگوید از هر دو واژه برای اشاره به حیث مذهب علمی و نظام‌مند نظام‌های اجتماعی اشاره می‌کند:

«مهم‌ترین مذاهب اجتماعی که امروز بر ذهنیت عمومی بشریت حاکم هستند و میان آنها کشمکش فکری یا سیاسی - بسته به گستره حضور اجتماعی‌شان در زندگی انسان - برقرار است، چهار مذهب علمی هستند:

۱. نظام دموکراتیک سرمایه‌داری؛

۲. نظام سوسیالیستی؛

۳. نظام کمونیستی؛

۴. نظام اسلامی» (صدر ۱۴۳۳، ۲۰).

در این عبارت، مقسم، مذاهب اجتماعی است اما وقتی ایشان درصدد بیان اقسام است با عبارت «نظام» از آن‌ها یاد می‌کند. شهید صدر دو واژه نظام اجتماعی و مذهب اجتماعی را به شکل معادل هم استفاده می‌کند و نظام را روش‌شناسی فراگیر زندگی معرفی می‌کند (صدر ۱۴۲۳، ۶۱) و مذهب علمی را برنامه‌ای برای تنظیم زندگی. او به‌صورت خاص مذهب اقتصادی را برنامه‌ای اقتصادی برای تنظیم زندگی اقتصادی می‌داند (صدر ۱۴۳۳ الف، مقدمه بر چاپ اول). حال که روشن شد نظام چه تعریفی دارد نوبت به علم می‌رسد:

علم، مطالعه نظام اجتماعی است که در جامعه اجرا شده است: «پس علم اقتصاد، علمی است که به تفسیر زندگی اقتصادی و رویدادها و پدیدارهای آن می‌پردازد و آن رویدادها و پدیدارها را به علل و عوامل کلی حاکم بر آن‌ها پیوند می‌زند» (صدر ۱۴۳۳ الف، ۳۶).

اینکه علم اقتصاد مطالعه نظام اجتماعی اجرا شده در جامعه است را می‌توان از این بخش از عبارت اقتصادنا به دست آورد: «اما تفسیر علمی بر پایه اول (جمع‌آوری پدیدارهای اقتصادی از تجربه) متوقف است بر مجسّد شدن مکتب در هستی واقعی که برپا شده است. تا به محقق اجازه دهد پدیده‌های این واقعیت را ثبت و پدیدارها و قوانین عام آن را استخراج کند» (صدر ۱۴۳۳ الف، ۳۶).

با این وصف ما با یک دوگانه نظام و علم در گستره دانش مواجه هستیم که هرکدام حوزه خاصی از مباحث معرفتی را دربرمی‌گیرند و همه دانش اجتماعی را نمی‌توان ذیل علوم اجتماعی و انسانی تعریف کرد، بلکه بخشی از دانش اجتماعی با نام نظام اجتماعی و مذهب اجتماعی هست که موقعیتی پیشینی نسبت به علم اجتماعی و انسانی دارد.

نظام از سنخ کنش است و علم از سنخ شناخت

ویژگی اصلی نظام اجتماعی این است که مباحث فکری برای عمل و کنش انسانی یا اجتماعی است، علوم انسانی نیز بر شناخت تجربی از کنش و پدیده‌های برآمده از کنش متمرکز است. یکی «برای کنش» و دیگری «از کنش»ی است که واقعی شده است. حال که هر دو در منطقه کنش به یکدیگر می‌رسند، سؤال این است که تفاوت میان نظام و علم چیست؟ پاسخ به اجمال این است که نظام، ایده‌ای فکری برای عمل است و علم امری از سنخ شناخت امر عینی شده. گرچه موضوع شناخت علم می‌تواند کنش انسانی یا نظام اجتماعی باشد، اما ماهیت علم در دوگانه مذهب علمی و علم از سنخ شناخت است و ماهیت نظام یا مذهب علم برای عمل و کنش است. با این وصف در اولین مرحله ما از

طریق دوگانه مذهب و علم به بحث کلاسیک فلسفی پیوند نظر و عمل پُل می‌زنیم. نظام اجتماعی امری است برای انجام کنش و عمل اجتماعی به نحوی که نظریه در نظام اجتماعی درواقع مشعلی است برای چگونگی حرکت اجتماعی. نظریه‌ای که از حوزه مباحث نظام اجتماعی برمی‌خیزد، نظریه‌ای است که راه حرکت اجتماعی را روشن می‌کند و هرگونه حرکت در فعالیت اجتماعی و اجرای ایده اجتماعی بدون نظریه منجر به پراکندگی خواهد شد (صدر ۱۴۲۳، ۳۷۵). اما علم اجتماعی هویتی شناختاری است که به نحوه معرفت‌پدیداری و تجربی از این واقعیت و حرکت اجتماعی مربوط است. بنابراین علم، فرایند اجرای ایده را به نظاره می‌نشیند؛ همان امری که با عنوان «نظر» در مقابل «عمل» مطرح بوده است: «پس علم اقتصاد، علمی است که به تفسیر زندگی اقتصادی و رویدادها و پدیدارهای آن می‌پردازد و آن رویدادها و پدیدارها را به علل و عوامل کلی حاکم بر آنها پیوند می‌زند» (صدر ۱۴۳۳، ۳۶).

این درحالی است که مذهب علمی عبارت است از: «مذهب علمی، تدبیر عمل و فراخواندن است» (صدر ۱۴۳۳، ۲۴۵).

با این حال که مباحث نظام اجتماعی و مکتب از سنخ عمل هستند، بدین معنا نیست که مباحث نظری و معرفتی در مطالعات نظام اجتماعی مطرح نمی‌شوند، بلکه نظام اجتماعی حوزه معرفتی است که به واسطه روش‌شناسی خاص خود، حجم وسیعی از مباحث نظری را در بر دارد. این مباحث نظری به‌طور مستقیم کنش را هدف خود قرار می‌دهند و نقشه‌ها و تدبیراتی را که برای شکل‌گیری کنش فردی و اجتماعی در ایدئال خود دارند، طرح‌ریزی می‌کنند. هر کنش به‌جهت ترکیبات وسیعی که دارد، نیازمند تدبیر است. کنش‌های فردی پیچیده یا کنش‌های اجتماعی نیازمند تدبیرات فراوان‌تر هستند. به‌طور نمونه، فقه که دانشی اجتهادی درباره عمل است را در نظر بگیریم؛ این دانش مملوّ از مباحث فنی نظری، منطقی

و اجتهادی است درباره اعمال ساده مانند پرهیز از خوراکی های ناپاک تا اعمال اجتماعی پیچیده مانند ازدواج که مقدمات، شرایط و پیامدهایی دارد که خود متشکل از کنش ها، حقوق، و احکام وضعی و تکلیفی متعدد است. یا مباحث علوم سیاسی، که درواقع در زمره مباحث نظام اجتماعی است، درباره نحوه شکل گیری حکومت و دولت. پدیده هایی که در نهایت پیچیدگی قرار دارند و گرچه از سنخ کنش هستند، اما کنش پیچیده ای هستند که ترکیبات فراوانی دارند و پیش از هر کنشگری نیازمند نهاد هستند.

این تفاوت دو نوع از بحث در علوم اجتماعی نیز امری است که قائلین دیگری نیز دارد. «بودون»، دورکیم شناس معاصر فرانسوی، ایرادی را به دورکیم وارد می داند مبنی بر اینکه او برای ارائه نظریات خود از روشی استفاده می کند که آن را توصیه نمی کند (بودون ۱۳۸۷، ۱۳۵)؛ اما اینکه واقعاً تفاوت روش ها چیست توضیحی نیافته است. با اینکه دورکیم گزارش های شفافی از نوع مطالعه علمی واقعیت اجتماعی دارد و همین باعث پیشرفت جامعه شناسی شده است، اما سخن گفتن از واقعیت اجتماعی در منطقه ای پیش از تحقق عینی در زندگی، روش شناسی روشنی ندارد. از این رو با اینکه این دوگانگی روش در آثار او مشاهده می شود، اما او مطالعه زندگی اجتماعی را منحصر در مطالعه علمی می کند: «لازم نیست ثابت کنیم حیات اجتماعی از چیز دیگری جز تصورات ساخته شده است. کافی است مسلم داریم که مطالعه علمی تصورات فردی یا جمعی، بسته به مطالعات عینی آن ها است» (دورکیم ۱۳۸۶، ۸).

نظام اجتماعی چونان ملاک عدالت اجتماعی

ویژگی دیگر نظام اجتماعی این است که در رویکردهای علمی انسانی و اجتماعی آن سنخ مباحث مربوط به عدالت، برعهده مباحث نظام اجتماعی است و آن رشته هایی که عهده دار گزارش واقع انسانی یا اجتماعی هستند از سنخ علم هستند. هر نظام اجتماعی یا مکتب

اقتصادی در پایه خود ایده‌ای از عدالت اجتماعی را همراه دارد (صدر ۱۴۳۳، ۴۲۱). بر مبنای ایده عدالت است که گونه‌های مختلف روابط اجتماعی و روابط انسان با طبیعت تنظیم می‌شود و برای حفاظت از این گونه‌های روابط که شکل‌دهنده واقعیات انسانی و اجتماعی هستند، اموری تحت عنوان حقوق را ترسیم می‌کند. اگر تعبیر «اشیای ارادی» که در ادبیات حکیمانی چون فارابی و ابن مسکویه و دیگر اندیشمندان دوره اسلامی استفاده می‌شود را در نظر داشته باشیم، نظام اجتماعی ایده‌ای از سنخ بیان ایدئال تحقق‌اشیای ارادی است. به نحوی که متعلق نظام اجتماعی بخشی از اشیا و هستی‌های این جهان هستند با این تفاوت که ماده تشکیل‌دهنده این اشیا و این هستی‌ها اراده انسانی است. از آنجاکه این هستی‌ها از سنخ اراده هستند و قابل مشاهده حسی نیستند بنابراین نوع تجربه آن‌ها متفاوت است (موسوی و دیگران ۱۴۰۰). از این‌رو باید به دنبال دانشی برای ترسیم ماهیت و محدوده‌های این اشیا بود. دانش حقوق در شکل سراسری و دانش فقه دانشی است که این محدوده‌ها را ترسیم می‌کند (حسنی و موسوی ۱۳۹۵). با این تفاوت که فقه باید از فقه احکام به فقه نظریات عبور کند. (صدر، ۱۴۲۴ ص. ۴۶۶)

حقوق چنانکه دورکیم نیز بدان اشاره می‌کند حافظ مرزهای جامعه است. حافظ مرزهای واقعیت اجتماعی است که با عنوان اقسام همبستگی از آن یاد می‌کند. به همین دلیل او قواعدی را برای استخراج همبستگی از قوانین حقوقی معرفی می‌کند. قاعده دورکیم برای استخراج همبستگی از قوانین حقوقی این است: «باید تعداد قواعد حقوقی‌ای که بیانگر این همبستگی می‌باشند با کل قواعد حقوقی مقایسه شود» (دورکیم ۱۳۵۹، ۸۳). اما چگونگی این استخراج فعالیتی نظری است که روش‌شناسی نظام اجتماعی عهده‌دار بیان آن است. بنابراین هریک از نظام‌های اجتماعی لزوماً واجد یکی از ایده‌های عدالت اجتماعی هستند که بیان‌کننده شکل یا اشکال ایدئال ساخت واقعیت اجتماعی را بیان می‌کند.

گونه‌های چهارگانه نظام اجتماعی

حال که روشن شد نظام اجتماعی امری از سنخ عمل است و با هویات علمی در معنای خاص آن متفاوت است به سراغ برشمردن مصادیق این نظام‌های اجتماعی می‌رویم. مسئله این است که آیا واقعیت اجتماعی از نظام اجتماعی به دست می‌آید یا نظام اجتماعی از واقعیت اجتماعی؟ آیا می‌توان تنوع فراوان واقعیت‌های اجتماعی را ذیل مقولات مشخصی از نظام اجتماعی به عنوان نظام ایده‌ها گنجانید. اگر بتوان چنین مقوله‌بندی داشت، می‌توان به مرحله تبیین در علوم اجتماعی نیز وارد شد. به نظر شهید صدر در دوره کنونی تنها چهار نظام اجتماعی اصلی قابل تصور است که البته در مراحل بعدی این نظام‌ها می‌توانند با هویات دیگری ترکیب شوند و شبه‌نظام‌ها را در جوامع ایجاد کند. بدین معنا که می‌توانیم واقعیات اجتماعی متنوعی داشته باشیم اما همه آن‌ها را می‌توان به این چهار نظام پایه بازگرداند: نظام دموکراتیک سرمایه‌داری؛ نظام سوسیالیستی؛ نظام اسلامی و نظام کمونیستی (صدر ۱۴۳۳).

اینک این سؤال پیش می‌آید که آیا امکان نظام‌های اجتماعی دیگری وجود ندارد؟ خصوصاً اندیشه‌های فکری و حتی ادیان بزرگی که دارای اندیشه‌های الهی، توحیدی و حتی در مواردی دارای شریعت هستند آیا نمی‌توانند نوعی نظام اجتماعی ایدئال را بیان کنند و در این حالت شماره نظام‌های اجتماعی افزایش یابد؟

اندیشه دینی، قومی، نژادی و زبانی شرط لازم نه کافی نظام اجتماعی

این عنوان در واقع پاسخ به سؤالی است که در بخش انتهایی عنوان قبل مطرح شد و نظام‌های اجتماعی در چهار مورد منحصر شد. با اینکه این انحصار در دیدگاه شهید صدر مطرح شده و تنوع آن نیز به نحوی بیان شده است اما این انحصار به شکل دیگری در علوم اجتماعی مدرن و پس از مدرن نیز وجود دارد. شاهد وجود این انحصار را در عنوان بعد

توضیح خواهیم داد با این تفاوت که به جای انحصار نظام‌های اجتماعی در چهار نمونه اصلی، تنها دو نظام اجتماعی ایدئال در علوم اجتماعی و انسانی مدرن پیش‌فرض گرفته شده است.

اما این سؤال که چرا هر اندیشه دینی به‌تنهایی نمی‌تواند نظام اجتماعی مخصوص به خود و بنابراین علوم اجتماعی ویژه خود را داشته باشد، مسئله‌ای بود که در برابر دیدگاه شهید صدر در همان دوره زمانی مطرح شده بود. این اشکال توسط شخصی با نام مهدی نجّار مطرح شده و پاسخ مستقیمی از شهید صدر به ما رسیده است. ایشان می‌گوید:

انحصار این نظام‌ها در چهار مورد، ذهن مهدی نجّار^۱ را به خود مشغول داشته که نظام به امری اطلاق می‌شود که همراه با اقتصاد باشد؛ پس اکنون که از واژه نظام به‌شکل ایدئال استفاده شده، چرا نظام‌های دیگر به فهرست نظام‌های چهارگانه اضافه نشده است؛ مانند نظام مسیحی، نظام یهودی، نظام بودایی و الی آخر.

این درحالی است که چون نظام عبارت از: «روش‌شناسی فراگیر زندگی»^۲ است، از این‌رو لازم است جنبه اقتصادی زندگی را نیز دربرگیرد، به‌گونه‌ای که بدون نظام اقتصادی نمی‌توان پذیرفت یک نظام دارای برنامه کاملی برای زندگی باشد. به نظر می‌رسد تعالیم مسیحیت، یهودیت و بودایی چنین شمولی را نسبت به همه جوانب زندگی ندارند. به همین دلیل نظام‌های دینی دیگر از این فهرست کنار نهاده شده‌اند (صدر ۱۴۲۳، ج ۱۷: ۶۱-۶۲).

گرچه رویکردهای فکری دیگری را نیز می‌توان نام برد که تلاش دارند به زندگی انسانی نظم دهند، اما حقیقت آن است که هر نظام فکری دیگری اعم از نظام‌های فکری دینی مانند مسیحیت یا یهودیت و نظام‌های غیردینی که می‌خواهند نژاد، زبان، قومیت، گروه یا منش

۱. ایشان که از اهالی فلسفه در دوره شهید صدر بوده است در قالب یک مقاله کتاب فلسفتنا را نقد کرده و این اشکال را مطرح کرده است که نظام‌های اجتماعی شامل یهودیت، مسیحیت و دیگر نظام‌های اجتماعی نیز می‌شود (صدر ۱۴۲۳، ج ۱۷: ۶۱-۶۲).

۲. منهج شامل للحياة.

فکری خود را بگسترانند، باید از طریق یک شبکه و نظام اجتماعی و اقتصادی این کار را بکنند که در فرجام چاره‌ای جز کمک‌گرفتن از یکی از این نظام‌های چهارگانه ندارند. به نظر شهید صدر این امر تنها منحصر در اندیشه‌های دینی نیست، بلکه حتی جنبش‌های اجتماعی ملی و جنبش‌هایی که بر پایه زبان و نژاد و قومیت شکل گرفته‌اند نیز نظام‌های اجتماعی اصیلی نیستند و در بُن خود واجد یکی از این نظام‌های اجتماعی چهارگانه‌اند. جنبش عربی در برخی از کشورهای اسلامی چیزی جز تلاشی کمونیستی با رنگ و لعاب نژاد عربی نبود. درواقع برجسته کردن این نژاد نمی‌توانست تغییری در ساختار نظام اجتماعی که کمونیسم طلب می‌کرد، ایجاد کند. تنها از طریق این رویکردهای فکری چهارگانه است که می‌توان نظامی از زندگی را برقرار کرد و نظام بخشید؛ چرا که مؤلفه‌ها و سازوکارهایی در هریک از این نظام‌های اجتماعی است که در جای دیگری نمی‌توان سراغ از آن گرفت و دیگر رویکردها را تنها می‌توان بخشی از این رویکردهای کلان یا رونوشتی از آن‌ها تلقی کرد (ر.ک. مقدمه برچاپ دوم اقتصادنا).

۴. روان‌شناسی برپایه نظام اجتماعی

اگر بخواهیم اجمالاً گستره بحث پایه‌بودن نظام اجتماعی برای علوم انسانی را بنا کنیم، ضرورت دارد روان‌شناسی و علوم تربیتی را نیز در فهرست شاخه‌های دیگر علوم انسانی بگذاریم تا بحث ما منحصر در علوم اجتماعی نشود. اگر به‌طور نمونه زیگموند فروید را در این میانه به‌عنوان فرد شاخص روان‌شناسی در مکتب روانکاوی برگزینیم، او را می‌توان با بحث سه‌گانه: من^۱، فرامن^۲ و نهاد^۳ به عرصه وارد کرد؛ جایی که نظریه شخصیت او شکل

1. ego.

2. Super ego.

3. Id.

می‌گیرد و در ظاهر به نظر می‌رسد یک نظریه فردگرایانه است. این درحالی است که اگر عناصر این نظریه شخصیت را واکاوی کنیم به نظام اجتماعی می‌رسیم که بُن‌مایه نظریه روانکاوی او شده است. «نهاد» در این سه‌گانه عنصر لذت‌جوست و «فرامن» نماد خانواده و هر امر اجتماعی است که بخواهد رفتار «من» را تنظیم کند. لیبدو به‌عنوان انرژی و نیرویی درونی است که از نهاد سرچشمه می‌گیرد. لیبدو را می‌توان معادلی برای قوه شهویه در علم‌النفس دانست. با این تفاوت که قوه شهویه نزدیک‌تر به اروس به‌عنوان نیروی زندگی است اما لیبدو منحصر در میل جنسی می‌شود هرچند سازمان‌یابی، جهت‌گیری و ارضای آن وابسته به جهان خارج است؛ چه در قالب «ابژه»‌های میل و چه در قالب فشارهای اجتماعی که آن را به سمت والایش سوق می‌دهند.

این توضیح نسبت نهاد در اندیشه فروید با نظام اجتماعی، مسیرهای والایش خاصی را به آن دیکته می‌کند. نظام اجتماعی می‌تواند به‌عنوان یک ساختار بیرونی قدرتمند در نظر گرفته شود که ابژه‌های جدیدی برای لیبدو می‌آفریند (مصرف کالاها، دستیابی به منزلت). باین حال، تمدن برای اینکه بتواند توسعه پیدا کند نیازمند آن است که این انرژی درونی را توسط مکانیزم‌های درونی مهار کند. این مکانیزم‌ها در اولین شکل خود عبارتند از احساس گناه. از اینجا است که امر بیرونی و اجتماعی و آن هم در عالی‌ترین نوع نظام اجتماعی که شکل‌دهنده تمدن است، شخصیت را شکل می‌دهد. تمدن در نظر او کل مجموعه دستاوردها و مقرراتی است که زندگی ما را از نیاکان حیوانی مان متمایز می‌سازد و به دنبال دو هدف است: نخست، محافظت از انسان در برابر طبیعت و دوم، تنظیم روابط متقابل میان انسان‌ها (Freud 1989, 42).

این تعریف از تمدن در واقع، همان نظام اجتماعی مدرن است. مسیر تمدن برای ورود به شخصیت از طریق فعالیت «فرامن» بر «من» و کنترل «نهاد» رخ می‌دهد. از این‌رو نظریه

روانکاوی فروید را می‌توان را تنها زیر سایه نظریه او درباره تمدن به‌عنوان یک نظام اجتماعی مدرن تصویر کرد.

۵. نظام اجتماعی چونان چهارچوب علوم انسانی

باتوجه به مباحث پیش‌گفته روشن می‌شود امکان وجود دانشی انسانی که به‌نحو تجربی و کلی پدیده‌های انسانی و اجتماعی را مطالعه کند و امری تحت‌عنوان علم بدان واسطه معنا پیدا کند، وجود نظم فراگیر در جامعه است. این نظم فراگیر زمینه را برای قانونمند شدن یا امکان کشف نظریه برای مطالعات تجربی فراهم می‌کند که بدین واسطه امری تحت‌عنوان علم معنا پیدا کند. هویتی که چنین نظامی را به شکلی فراگیر در جامعه فراهم می‌کند، نظام اجتماعی است. با این‌وصف، می‌توان گفت: «نظام اجتماعی، شرط ضروری و معرفت پیشینی علوم انسانی/اجتماعی است»؛ زیرا علم بدون وجود نظم فراگیر در جامعه معنا ندارد.

نظام‌های اجتماعی درواقع، نظم‌های ویژه تعاملات اجتماعی‌اند و فعالیت‌های موقعیت‌مند سوژه انسانی را مشخص می‌کنند که در جریان زمان تداوم دارند. در این حالت، «نظام» دارای «ساختار» است یا به‌نحوی دقیق‌تر، ویژگی‌های ساختاری دارد. نظام، خودش ساختار نیست. ساختارها ضرورتاً (از نظر منطقی) ویژگی‌های نظام‌ها یا جمعیت‌ها هستند و با غیاب سوژه توصیف می‌شوند (Cassell 1993). به همین دلیل گیدنز قائل است بخش عمده هویت علوم اجتماعی را می‌توان در نوع سلطه‌جویی هر یک از رویکردهای فکری بر انسان و نظام اجتماعی دانست که تحت عناوین مختلف پارادایم‌های تفسیری، کارکردگرایی، ساختارگرایی یا هرمنوتیکی در ترجیح سوژه بر ابژه اجتماعی نمایان شده است. به نظر گیدنز، جامعه‌شناسی‌های تفسیری، به نوعی بر سلطه‌جویی سوژه بنا می‌شوند

و کارکردگرایی و ساختارگرایی، سلطه‌جویی ابژه اجتماعی را در نظر دارند (گیدنز ۱۳۹۶). این پارادایم‌ها در واقع هرکدام درصدد توصیف واقعیت اجتماعی با پیش فرض گرفتن یکی از نظام‌های اجتماعی هستند؛ نظام‌های اجتماعی که یکی با محوریت سوژه (فرد) معنا پیدا می‌کند و نظام اجتماعی که ابژه اجتماعی را ایدئال خود می‌داند. حال در موقعیت جدیدی از علوم اجتماعی گیدنز در پی آن است که ترکیبی از فرد و جامعه را به شکل راه‌سومی برای حرکت اجتماعی به‌عنوان پیش‌فرض خود بگیرد (گیدنز ۱۳۷۸)؛ و از طریق این نظام اجتماعی جدید، علوم اجتماعی جدیدی را بنا کند. وی در این نظریه جدید اجتماعی، نظریات متعددی را تضمین کرده که با تعاریف جدیدی از ساختار، در عین‌نگه داشتن مفهوم ساختار، جبر اجتماعی ساختاری را نفی می‌کند.

به نظر گیدنز ویژگی منطقاً ضروری دوجویی بودن ساختار این است که تمام کنشگران اجتماعی از نظام‌های اجتماعی که کنش‌هایشان را ایجاد و بازتولید می‌کنند، آگاه هستند (گیدنز ۱۳۸۴)؛ و بدین ترتیب او آگاهی اجتماعی را درون ساختار قرار داده و به عاملان اجتماعی نقش فعالی برای بازتولید نظام می‌دهد. او در سه‌گانه نظریه ناآگاه، آگاهی عملی و آگاهی گفتمانی درصدد است در عین‌نگه‌داشت آگاهی عامل، جنبه‌هایی از فعالیت اجتماعی که در سطح آگاهی عامل نیست را نیز بیان کند. در بالاترین سطح آگاهی عامل، آگاهی گفتمانی قرار دارد. این آگاهی دانشی است که کنشگران قادر به بیان آن در سطح کلامی هستند. همه کنشگران میزانی از قدرت فهم گفتمانی نظام‌های اجتماعی را که در ایجاد آن سهیم هستند دارند (گیدنز ۱۳۸۴). این بخش از آگاهی در برابر دو بخش دیگر می‌تواند موضوع آگاهی در عامل را پوشش دهد.

در این تصویر، نظام‌های اجتماعی که با آگاهی عملی و آگاهی گفتمانی عامل ساخته می‌شوند، نظام‌های تعاملات اجتماعی‌اند. به بیان دیگر، نظام‌های اجتماعی متضمن

فعالیت‌های موقعیت‌مند سوژه انسانی هستند و به‌نحوی پیوستاری در جریان زمان وجود دارند. نظام‌ها در این اصطلاح دارای ساختارند یا به نحوی دقیق‌تر، ویژگی‌های ساختاری دارند، آن‌ها خودشان ساختار نیستند. ساختارها ضرورتاً (از نظر منطقی) ویژگی‌های نظام‌ها یا جمعیت‌ها هستند و با غیاب سوژه توصیف می‌شوند (Cassell 1993).

وظیفه علم به‌عنوان سطح شناختی واقعیت تجربی در برابر مذهب علمی یا نظام بعد از روشن شدن چهارچوب مذهبی روشن می‌شود تا بتواند مجرای واقعی زندگی و قوانین آن را در ضمن جامعه کشف کند و بر آن اساس بتواند نظام را به‌طور کامل تطبیق کند. در این حالت محقق علمی، نظام را در اسلام یا هر نظام دیگر به‌عنوان قاعده‌ای ثابت برای جامعه‌ای در نظر می‌گیرد که درصدد تفسیر آن و ارتباط پدیده‌های این جامعه با یکدیگر است (ر.ک. صدر ۱۴۲۴، ۳۶۲). با این وصف، تفاوتی در این منظر میان محققین اسلامی و غیراسلامی وجود ندارد؛ چراکه پیش‌فرض بودن نظام یا مذهب اجتماعی یا اقتصادی برای علم، امری فراگیر و جهانی است.

مراجعه علم اجتماعی به واقعیت از دو مسیر روش‌شناختی رخ می‌دهد: اول اینکه چهارچوب‌های مذهب علمی به عنوان قوانین و هنجارهای رسمی در جامعه اجرا شود و بخشی از زندگی مردم شود. بدین نحو که این نظریات مذهب علمی شکل واقعی به خود بگیرند و واقعیت اجتماعی براساس آن‌ها شکل بگیرد و دوم اینکه: این چهارچوب‌ها مفروض گرفته شوند. همان‌گونه که اقتصاد مرسوم اصول مفروضی مانند رقابت کامل و ... را به‌عنوان فرض تحلیل‌های اقتصادی در نظر می‌گیرد (صدر ۱۴۳۳، ۳۶۲-۳۶۳). با این وصف، نمی‌توان علم اجتماعی را بدون نظم‌های فراگیر با معنا دانست؛ زیرا علم تنها با وجود نظم فراگیر و قوانین حاکم بر آن می‌تواند علم باشد.

انحصار علوم انسانی در جامعه مدرن

وقتی جریان این گونه شد که تنها هنگامی علوم انسانی و اجتماعی معنا پیدا می کند که نظم طبیعی یا تاریخی بر جامعه حکم فرما شود و این نظم تنها در دوره مدرن ممکن شده است، بنابراین جامعه شناسی، دانش جامعه مدرن می شود، زیرا چنین نظمی پیش از جامعه مدرن نبوده و در هیچ بخش دیگر از جهان نیز چنین نظمی به صورت اصیل پدید نیامده است. در این موقعیت با این ادعا مواجه می شویم که نه تنها جامعه شناسی، دانش جامعه مدرن است، بلکه علوم اجتماعی نیز به جهت اینکه نیاز به برقرار شدن نظمی اجتماعی در جامعه دارد، و چنین نظمی تنها با مدرنیته محقق شده است، بنابراین علوم انسانی و علوم اجتماعی نیز دانشی مخصوص این جامعه و این دوره تاریخی و این موقعیت جغرافیایی خاص است. از این دست عبارات که جامعه شناسی را دانش مخصوص جامعه مدرن می داند در عبارات جامعه شناسان کم نیست. برای نمونه گیدنز در متنی ارتباط میان جامعه شناسی و مدرنیته را این گونه ترسیم کرده است: «جامعه شناسی در صورت های فکری متنوعی که دارد به عنوان رشته ای شناخته شده است که درباره زندگی اجتماعی مدرن، دانشی ایجاد می کند که می تواند برای تفسیر پیش بینی و کنترل به کار رود» (Giddens 1990).

در عبارتی عجیب تر به این ادعا توجه کنید که تفسیری از عملکرد کل جامعه شناسان است: نویسندگانی که جامعه شناسی را «بررسی جوامع» می انگارند، حتی زمانی که به صراحت چنین گفته ای را به زبان نمی آورند، در ذهن شان جامعه را مرتبط با مدرنیته در نظر می گیرند. آن ها در مفهوم بندی جامعه، نظام کاملاً مرز بندی شده ای را در نظر دارند که وحدت درونی ویژه اش را دارد. اگر جامعه را بدین شیوه ادراک کنیم، در واقع چیزی جز دولت ملی نیست... دولت ملی یک نوع اشتراک اجتماعی است که از بیخ و بُن با دولت های پیش از مدرن تفاوت دارد (گیدنز ۱۳۷۷).

آنچه که آشکارا در ادبیات علوم اجتماعی و به‌ویژه در عبارات گیدنز به چشم می‌خورد اختصاص جامعه‌شناسی و حتی علوم اجتماعی به دوره مدرن است؛ آن هم دوره مدرن با ویژگی‌هایی که به سادگی نمی‌توان هر جامعه‌ای با ظاهر مدرن را ذیل عنوان آن گنجانید. بنابراین دوباره این سؤال بزرگ در برابر علوم اجتماعی و به‌ویژه در برابر محققان جامعه‌شناسی قرار می‌گیرد که اگر وضعیت علوم اجتماعی این‌گونه است و اگر وضعیت جامعه‌شناسی تنها در ارتباط با دوره مدرن معنا پیدا می‌کند، پس گسترش جامعه‌شناسی در فراسوی مرزهای خود برای مطالعه دیگر جوامع چه توجیهی دارد؟ آیا دیگر جوامع یا به تعبیری که با اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی مطابق باشد، دیگر منطقه‌های زندگی انسان را نمی‌توان از منظر جامعه‌شناختی مطالعه کرد که طبیعتاً این روش باید غیر از جامعه‌شناسی مرسوم در دوره مدرن و دوره کنونی مدرن باشد. اگر این امکان وجود دارد، شرایط آن چیست؟ طبیعی است اساسی‌ترین شرط آن تثبیت موقعیتی از جامعه در غیر از معنای مدرن آن است.

برای شناسایی جامعه مدرن چهار نهاد برشمرده می‌شود. این چهار نهاد عبارتند از:

۱. سرمایه‌داری (انباشت سرمایه در زمینه بازارهای رقابت‌آمیز تولید و کار)؛

۲. صنعت‌گرایی (تغییر شکل طبیعت: تحول محیط ساخته)؛

۳. قدرت نظامی (نظارت بر وسایل خشونت در زمینه صنعتی شدن جنگ)؛

۴. نظارت (نظارت بر اطلاعات و مواظبت اجتماعی) (Giddens 1990).

حال سؤال این است که چگونه علوم اجتماعی نظام سرمایه‌داری و یا نظام دیگری را به‌عنوان پیش‌فرض و پایه خود پذیرفته و علوم انسانی و اجتماعی را بر آن اساس نهاده است؟

مسئله ساخت و عامل، نماینده نظام اجتماعی در علوم انسانی

مسئله اصالت فرد یا جامعه آنگاه که وارد حوزه سطح کلان علوم اجتماعی می‌شوند با تعبیر دیگری همچون مسئله ساخت و عامل نیز مطرح می‌شود. مسئله ساخت و عاملیت، حداقل اگر با این واژه‌ها درباره آن صحبت شود، مسئله‌ای سنتی نیست. در گذشته معمولاً مسئله را به صورت دوگانه فرد و جامعه، یا دوگانه کنشگر و نظام اجتماعی می‌دیدند. با اینکه دوره‌های طولانی از طرح این مسئله در علوم اجتماعی می‌گذرد، اما از دیدگاه گیدنز مسئله سنتی رابطه بین فرد و جامعه هنوز به مثابه اندیشه‌ای پرداخت نشده باقی مانده است. درباره فرد طوری صحبت می‌شود که گویی روشن است فرد چیست، و همین طور در مورد جامعه. گیدنز در نظریه ساختارپردازی (structuration) خود قصد دارد نشان دهد هم فرد، هم جامعه و هم نسبت آن‌ها و البته دادوستدهای آن‌ها با یکدیگر، نیازمند کاوش‌های عمیق‌تری است (ر.ک. پیرسون ۱۳۸۰).

باتوجه به تبیین گذشته می‌توان به این بخش از بحث دست یافت که مسئله ماندگار علوم اجتماعی که هنوز قادر به حل آن نیست، بحثی است که در زمره مباحث نظری علوم اجتماعی قرار دارد؛ به نحوی که مطالعات تجربی نیستند که فصل الخطاب حل مسأله باشند؛ این مسئله ماندگار که با عنوان مسئله فرد و جامعه مطرح می‌شود در واقع تردیدی است که علوم اجتماعی در اتخاذ نظام اجتماعی پایه داشته است. این تردید میان مبنا قرار دادن فرد یا جامعه، یا اولویت دادن به ساختار یا عامل، یا میان نحوه تعامل فرد و جامعه و تعیین سهم هریک در نظریه اجتماعی است.

اکنون سؤال این است که این دو عنوان فرد و جامعه و عناوین مشابه آن چیستند که هنوز پس از گذشت چند سده از علوم اجتماعی به عنوان «مسئله» باقیمانده است؟ گیدنز را می‌توان نماینده جامعه‌شناسان همه‌فن‌حریفی دانست که بعید است نسل آن‌ها تکرار شود.

حال که او مسئله فرد و جامعه را هنوز مسئله‌ای پرداخت نشده می‌داند درواقع به دنبال این است که به چه چیزی اشاره کند؟

برای اینکه اندکی پاسخ را تفصیل دهیم لازم است پرسیم فرد، نمایانگر چه تفکری و جامعه نمایانگر کدام جریان فکری است؟ اگر این سؤال پاسخ یابد که به نظر می‌رسد با توجه به بحث‌هایی که داشتیم پاسخ روشنی داشته باشد، به سادگی می‌توانیم به مرحله بعد منتقل شویم. روشن است که فرد، نمایانگر نظام سرمایه‌داری و لیبرالیسم است و جمع، نمایانگر نظام سوسیالیسم (اشتراکی) و کمونیستی. پس مسئله اصلی علوم اجتماعی دایره میان نظم‌های اجتماعی مبتنی بر فرد یا نظم‌های اجتماعی مبتنی بر جامعه است. پس می‌توان این مسئله ماندگار علوم اجتماعی را درواقع بحث از نظام اجتماعی دانست که هنوز تکلیف آن مشخص نشده است؛ زیرا بشر امروز و دانشمندان امروز میان فرد و جامعه و یا میان عاملیت و ساختار هنوز در رفت و آمدند. هنوز این مسئله، مسئله‌ای حل نشده باقیمانده است که گیدنز پروژه بزرگ فکری خود را به مدت چندین دهه برای حل این مسئله به راه انداخته است.

حال که به این جا رسیدیم روشن می‌شود چرا شهید صدر در ابتدای کتاب فلسفتنا بحث از نظام اجتماعی را مطرح کرده است. روالی که خلاف جریان فلسفی در میان اندیشمندان اسلامی است که با مسائل فلسفه اولی و مابعدطبیعت آغاز می‌کنند و در انتهای کار در بخش حکمت عملی به مسائل اجتماعی می‌رسند. از این مسئله که بگذریم به این بخش مهم از مباحث مقدماتی فلسفتنا می‌رسیم که ایشان مدعی می‌شود مسئله اصلی بشریت، مسئله نظام اجتماعی است: و این سؤال اساسی را مطرح می‌کند که: «کدام نظام به صلاح انسان است و او را در زندگی اجتماعی خوشبخت می‌کند؟»

مشکل جهانی که فکر انسان امروزی را پر کرده و عمق آن را لمس کرده این است: مشکل نظام اجتماعی است که در تلاش برای پاسخ به این سؤال خلاصه می‌شود که

نظامی که صلاح انسانیت در آن است و انسان در آن نظام در زندگی اجتماعی اش خوشبخت می شود، کدام است؟ (صدر ۱۴۳۳، ۱۹).

به جهت جایگاه مهم نظام اجتماعی در علوم اجتماعی است که گیدنز در طرحی جدید از نظام اجتماعی، نوسوسیال دموکراسی را به عنوان راه حل جدید برای مشکلات جدید جهانی مطرح می کند. راه حلی که او نه به عنوان دموکراسی یا سوسیالیسم به عنوان راه حل اول و دوم (برای مسئله فرد و جامعه یا برای مسئله نظام جهانی)، بلکه این نظام جدید جهانی را با عنوان راه سوم مطرح می کند (گیدنز ۱۳۷۸). راه سومی که تلاش دارد با مبنا قرار دادن نظام نوسوسیال دموکراسی نه تنها نظم جدید جهان را پیشنهاد کند، بلکه مسئله فرد و جامعه یا عاملیت و ساختار را نیز با نظریه ساختارپردازی حل کند.

نظام اجتماعی اسلام به مثابه چهارچوب علوم انسانی

اکنون که روشن شد علوم انسانی/اجتماعی بدون وجود نظام اجتماعی معنای خود را از دست می دهد و آنچه امروزه تحت عنوان علوم انسانی/اجتماعی محصول مدرنیته دانسته می شود، دانشی فراگیر است که مدیریت و جنبه آگاهی بخشی در جوامع مدرن را برعهده گرفته است، این واقعیت روشن می شود که بدون مبنا قرار دادن نظام اجتماعی دیگری غیر از سرمایه داری و سوسیالیسم امکان پیدایش نوع دیگری از علوم انسانی نیست؛ زیرا علم نیاز به نظم های گسترده دارد که بتواند به شکلی فراگیر به تبیین پردازد و در مرحله ای بعد امکان پیش بینی را براساس این نظم های فراگیر فراهم کند. تبیین و پیش بینی بدون قواعد یا قوانین امکان پذیر نیست. اما لزوماً این قواعد فراگیر لازم نیست برطبق قوانین طبیعت باشد که تابعیت علوم انسانی از علوم طبیعی لازم بیاید، بلکه چه بسا قانون های تاریخی باشند که بر محوریت اراده و عامل انسانی قرار دارند.^۱ از این جهت نه تنها امکان تبیین و پیش بینی

۱. با اینکه اشاره ای به نسبت علوم انسانی مبتنی بر نظام اجتماعی اسلام با تبیین، پیش بینی و تغییر شد اما اینکه این سه امر چه قواعد روش شناختی دارند، نیازمند نوشتاری جداگانه است.

براساس این قوانین فراهم می‌شود، بلکه تغییر واقعیت اجتماعی نیز براساس همین قوانین امکان‌پذیر می‌شود (صدر ۱۴۲۱).

حال اگر انحصار نظام‌های اجتماعی را از دوگانه‌های جامعه مدرن به چهارگانه شهید صدر منتقل کنیم، این مطلب آشکار می‌شود که در صورتی که نظام اجتماعی اسلام به‌عنوان مبنای علوم انسانی قرار بگیرد، علوم انسانی جدیدی غیر از علوم انسانی شکل‌گرفته در دوره مدرن ممکن می‌شود؛ علوم انسانی که نظم شکل‌گرفته در جامعه اسلامی را بر پایه نظام اجتماعی اسلام مطالعه می‌کند. با توجه به حضور قانون فراگیر در عین نگه‌داشت اراده انسانی شاهد نوع جدیدی از علوم انسانی با منطق و روش شناختی خاص خود مواجه خواهیم شد که علوم اجتماعی مدرن قادر به شناسایی آن نیست؛ زیرا علوم اجتماعی مدرن با ناخودآگاه فرد و جامعه، یا با ناخودآگاه منفصله اراده یا قانون کار می‌کند، اما اگر نظام اجتماعی از یک سو بر امری فرای فرد و جامعه و با منفصله‌ای غیر از اراده یا قانون کار کند و در عین پذیرش قانون‌های تاریخی، نقش اراده را در این میان محفوظ بدارد تمامی نظم علوم اجتماعی مدرن را از پایه در هم می‌شکند. بنابراین در عین آشنایی عمیق با این دانش اجتماعی، اما بنای دیگری را براساس نظام اجتماعی اسلام بنا می‌کند.

در این حالت ما به بخش دیگری از بحث منتقل می‌شویم که نظام اجتماعی اسلام چیست که امر سوّمی غیر از فرد و جامعه را به‌عنوان مسئله اصلی بشر امروز و مسئله پایه در علوم اجتماعی قرار می‌دهد؟ درواقع آن راه سوّمی که گیدنز به‌دنبال آن بود نوسوسیال دموکراسی نیست، زیرا این نظام نیز تکرار سوسیالیسم و دموکراسی و ترکیب آن دو است، بلکه راه سوّمی که خارج از فرد و جامعه است و درعین حال تعیین‌کننده سهم هریک از فرد و جامعه، عبارت است از نظام اجتماعی اسلام. گرچه می‌توان بحثی را برای پاسخ به این سؤال گشود که نظام اجتماعی اسلام چیست و با این نظام اجتماعی آشنا شد، اما در این

موقعیت به نظر می‌رسد اهمیت طرح مسئله بسیار بیشتر از پاسخ آن است. این شکل از طرح مسئله در خصوص نسبت علوم انسانی/اجتماعی با نظام اجتماعی را تنها در آثار شمار اندکی از اندیشمندان می‌توان مشاهده کرد که دو مورد آن را در این نوشتار مورد اشاره قرار دادیم: یکی در اندیشه گیدنز و دیگری در اندیشه شهید صدر. امکان طرح مسئله نظام اجتماعی و بحث از آن به عنوان پایه علوم انسانی و اجتماعی مسئله‌ای است که تا پردازش نشود و به اهمیت آن پرداخته نشود، هرگونه پاسخی به چیستی نظام اجتماعی مرهمی بر درد مسئله علوم انسانی در جهان جدید و مرهمی بر درد بشریت نخواهد بود. اهمیت طرح یک مسئله فراگیر در این وضعیت جهانی موجب می‌شود بتوان نظم جدیدی از مباحث علمی را شاهد بود. مباحث علمی که بتواند آگاهی مورد نیاز انسان برای عصر جدید جهانی را که عصر فروپاشی نظم‌های گذشته است به بار آورد.

۶. جمع‌بندی

آن آگاهی که نیاز امروز بشریت است و در عصر فروپاشی نظم‌های مدرن می‌تواند مسئله اصلی را برای زندگی مشخص کند، بحثی است که از نسبت نظام اجتماعی و علوم انسانی/اجتماعی سخن بگوید؛ زیرا نظام اجتماعی آن‌گونه از تنظیم زندگی بشر هست که سعادت و خوشبختی انسان را به دنبال داشته باشد. علوم انسانی و اجتماعی نیز مطالعه تجربی این نظم شکل گرفته یا مطالعه تجربی این زندگی با پیش فرض گرفتن نظم‌های ایدئال نظام اجتماعی است. در این حالت ما با دو گونه بحث مواجه هستیم که یکی به موقعیت کنش ایدئال انسانی و اجتماعی اشاره دارد که نظم ویژه‌ای را دنبال می‌کند و دیگری به قواعد و قوانین مطالعه تجربی این کنش‌ها. از این جهت، شناسایی ملاک‌های بحث از نظام اجتماعی و علوم انسانی/اجتماعی اهمیت پیدا می‌کند تا بدان واسطه بتوان خطوط مرزی

این دو نوع دانش را شناسایی کرد و بدان واسطه بتوان منطقه‌های اصلی اتصال این دو نوع بحث را مشخص کرد. گرچه اندیشه فلسفی و دینی و اندیشه‌های بنیادین، شرط لازم شکل‌گیری علوم انسانی هستند، اما علم برای علم بودن نیاز به قواعد کلی یا قوانین فراگیری دارد که بتواند نظم‌های فراگیر را بیان کند. چنین نظم‌های فراگیر در جامعه که مملو از اراده‌های فراوان انسانی است تنها در صورتی ممکن می‌شود که یک نظم فراگیر بر این اراده‌ها حاکم باشد. این نظم‌ها در قالب امری تحت‌عنوان نظام اجتماعی امکان‌پذیر است. مسئله‌ای که مطرح است انحصار این نظم اجتماعی در یک دوگانه فردگرایی و جامعه‌گرایی است که طیف متنوعی از ترکیبات فرد و جامعه را نیز می‌توان ذیل آن مطرح کرد. اجرای چنین نظم اجتماعی در جامعه مدرن و مطالعه آن، علمی تحت‌عنوان علوم انسانی و اجتماعی را ممکن کرده است و بنابراین علوم انسانی/اجتماعی را می‌توان محصول جهان مدرن دانست. حال اگر امکان نظم دیگری به غیر از ایدئال فردگرایی سرمایه‌داری و جامعه‌گرایی سوسیالیسم مطرح شود که حتی طیف میانه این دو نباشد، می‌توان از گونه جدید علوم انسانی و اجتماعی سخن به میان آورد. از آنجاکه طبق نظریه‌های دیگری می‌توان این نظم‌ها را در ضمن چهارگانه شهید صدر یا راه سوم دیگر اندیشمندان مطرح کرد، بنابراین می‌توان شاهد نوع جدیدی از علوم انسانی و اجتماعی نیز بود؛ نوع جدیدی از علم که با نظم جدید جهانی غیرسوسیالیستی و غیرسرمایه‌داری نیازهای جدید بشر را شناسایی و برطرف کند و برای اجرا و توسعه خود نیازمند علم انسانی و اجتماعی جدید است. امکان این نظام اجتماعی جدید در اسلام، گونه جدیدی از علوم انسانی و اجتماعی را موجب می‌شود که قواعد و قوانین زندگی اسلامی را مبنای خود قرار می‌دهد؛ قواعدی که بتواند خود را به‌عنوان نظام اجتماعی اسلام تثبیت کند و شرایط منطقی و علمی یک نظام اجتماعی را برآورده سازد. از این‌رو شناخت ملاک‌های بحث از نظام اجتماعی از یک سو و علوم انسانی

اجتماعی و نقاط مرزی آنها، شرط ضروری مباحث علوم انسانی در عصر کنونی است. خصوصاً اینکه نیاز کنونی بشریت با نظام‌های گذشته تأمین نمی‌شود و نیاز به راه جدیدی است که بتواند این نیازها را در قالب یک نظم فراگیر رفع کند. این راه جدید درواقع، نظام اجتماعی اسلام است. نظم‌های دیگری که برگرفته از سوسیالیسم و سرمایه‌داری یا ترکیب آنهاست، چیزی جز تکرار گذشته نیست.

اگر بتوان منطق روش‌شناختی بحث از نظام اجتماعی را به‌دست آورد درواقع، با حوزه جدیدی از معرفت مواجه می‌شویم که با اینکه داخل علوم اجتماعی تعبیه شده است، اما افراز آن ضرورت دارد؛ زیرا سطح غیرتجربی علوم اجتماعی، روان‌شناسی و علوم تربیتی است.

کتابنامه

۱. بودون، آرون. ۱۳۸۷. مطالعاتی در آثار جامعه‌شناسان کلاسیک. تهران: مرکز.
۲. پیرسون، کریستوفر. ۱۳۸۰. معنای مدرنیت. ترجمه علی اصغر سعیدی. تهران: کویر.
۳. حسنی، سیدحمیدرضا و هادی موسوی. ۱۳۹۵. انسان‌کنش‌شناسی پوزیتیویستی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۴. دورکیم، امیل. ۱۳۸۶. قواعد روش جامعه‌شناسی. بی‌نا.
۵. صدر، سیدمحمدباقر. ۱۴۳۳ الف. اقتصادنا. قم: دارالصدر: مرکز الابحاث و الدراسات التخصصية للشهيد الصدر.
۶. _____ . ۱۴۳۳ ب. فلسفتنا. قم: دارالصدر، مرکز الابحاث و الدراسات التخصصية للشهيد الصدر.
۷. _____ . ۱۴۲۴. اقتصادنا. قم: مرکز الأبحاث والدراسات التخصصية للشهيد الصدر.
۸. _____ . ۱۴۲۱. المدرسة القرآنية. قم: مرکز الأبحاث والدراسات التخصصية للشهيد الصدر.
۹. _____ . ۱۴۲۳. ومضات. قم: مرکز الأبحاث والدراسات التخصصية للشهيد الصدر.
۱۰. _____ . ۱۴۲۳. موسوعة الشهيد الصدر. قم: مرکز الأبحاث والدراسات التخصصية للشهيد الصدر.
۱۱. گیدنز، آنتونی. ۱۳۷۷. پیامدهای مدرنیت. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: مرکز.
۱۲. _____ . ۱۳۸۷. جهان ره‌اشده. ترجمه علی اصغر سعیدی و یوسف حاجی عبدالوهاب. تهران: علم و ادب.

۱۳. _____ . ۱۳۷۸. راه سوم (بازسازی سوسیال دموکراسی). تهران: شیرازه.
۱۴. _____ . ۱۳۹۶. ساخت جامعه. تهران: نشر علم.
۱۵. _____ . ۱۳۸۴. مسائل محوری در نظریه اجتماعی کنش، ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی. تهران: سعاد.
۱۶. موسوی، هادی و سیدحمیدرضا حسنی. ۱۴۰۰. هستی ارادی (هستی‌های اجتماعی). قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۱۷. موسوی، هادی و سیدحمیدرضا حسنی. ۱۳۹۹. «الگوئی روش‌شناختی برای ارزیابی نظریات مطالعات نوگرای علوم انسانی در ایران». روش‌شناسی علوم انسانی، (۱۰۲).
18. Cascardi, Anthony J. 1992. **The Subject of Modernity**. Melborn : Cambridge University Press.
19. Cassell, Philip. 1993. **The Giddens Reader**. London : Mac Millan Press LTD.
20. Descartes, René. 2006. A DISCOURSE ON THE METHOD. New York : by Oxford University Press Inc.
21. Freud, Sigmund. 1989. **Civilization and Its Discontents**. s.l. : W. W. Norton & Company.
22. Giddens, Anthony . 1990. *The Consequences of Modernity*. Uk : Polity Press.
23. Giddense, Anthony. 1983. **profiles and critiques in social theory**. Berklely and Los Angeles : University of California Press.